



نمایشنامه‌ای از

مهرداد کورش‌نیا

عزازیل

## عزازیل

برداشتی آزاد از رمان مفتش و راهبه

اثر کالین فالکنر ترجمه جواد سید اشرف

نویسنده: مهرداد کورش‌نیا

آدم‌ها:

مری کالوین

دختری بیست و پنج ساله

پدر ژان

کشیش جوان دستیار پدر برانژه

پدر برانژه

کشیش مسن و مفتش کلیسا

ادوارد کالوین

پدر مری مجسمه ساز و سنگ تراش کلیسا

صحنه:

(نمایش برش‌های از مکان‌های مختلف در فضایی خالی و سیاه و کدر با کمترین اشیاء است و تنها چند چهار پایه.)

## تکه اول

صدای موسیقی و اوراد کلیسایی در تاریکی شنیده می‌شود. نور موضعی و ضعیفی گوشه‌ای از صحنه را کمی روشن می‌کند. کشیشی دو زانو پشت به تماشاگران نشسته و در حالی که ردایش را از پشت بروی سرش کشیده، پشت خود را برهنه کرده در حال شلاق زدن است. با ناله و زجه جملاتی را می‌گوید. رعشه‌ای بر تمام وجودش مستولی شده.

## تکه دوم

پدرتون به من گفته شما قصد دارین زندگیتون را وقف خدا کنین. **ژان:**

...

**مری:**

درسته؟

**ژان:**

از شما خواسته منصرفم کنین؟... من تصمیم خودم رو گرفتم.

**مری:**

نیت بیشتر داوطلبان ورود به صومعه خلاص شدن از خانواده‌های کم بضاعت و پیدا کردن سرپناهی امن.

**ژان:**

- ... مری:
- خیلی‌هاشون هم چون نمی‌تونن شوهری پیدا کنن... ژان:
- به نظر شما من نمی‌تونم شوهری پیدا کنم؟ مری:
- به خاطر همین از تصمیمتون تعجب کردم. ژان:
- شما هم خانواده فقیری ندارین! مری:
- روزی که من به این ردا ملبس شدم دلایلم رو به خلیفه صومعه گفتم. ژان:
- دلایلتون چی بود؟ مری:
- ... ژان:
- دلایلتون چی بود؟ مری:
- من اینجا اومدم دلایل شما رو بشنوم. ژان:
- خدا، پدر. مری:
- خدا؟ ژان:
- خدا این رو از من می‌خواد. مری:
- حتی حضرت پاپ هم گاهی اظهار می‌کنه که از فهم خواست خدا عاجزه... ژان:
- چرا ساکتید؟
- ... اصرار من بخاطر خاب‌هایه که می‌بینم. مری:
- چه خاب‌های؟ ژان:

- مری: نمی تونم به شما بگم.
- ژان: من اینجا اومدم به شما کمک کنم.
- مری: هر شب مردی روحانی به خابم می آد و من رو به کلیسا دعوت می کنه ...  
چهرهش شبیه مجسمه مسیح روی صلیبه.
- ژان: ...
- مری: قسم می خورم!
- ژان: با شما حرفم می زنه؟
- مری: بله، من حرفاشو به گوش دل می شنوم پدر.
- ژان: باید توبه کنین.
- مری: یعنی چیزی که دیدم و شنیده ام، گناهه؟
- ژان: البته که گناهه.
- مری: ولی اون جووری با من رفتار می کنه، که انگار به من عشق می ورزه.
- ژان: توبه کنین فرزندم! طلب استغفار کنین.
- مری: پدر؟ به نظر شما علاقمند شدن به یه کشیش، گناه و حرومه؟
- ژان بروی چهار پایه ای می نشیند در سوی دیگر نوری موضعی بروی پدر برانژه باز  
می شود و آن دو بی حرکت و آرام مشغول گفتگو می شوند.
- ژان: من دچار افکار ناپسندی شدم پدر.

برانژه:

تو هنوز جوانی، این‌ها آزمونند. اعتراف کن فرزندم.

ژان:

پدر تصویر اون زن ذهن من رو رها نمی‌کنه.

برانژه:

ما پیوسته آرزومند آنچه هستیم که از ما دریغ شده و در پی ممنوع روانیم و هیچکس را گریز از وسوسه ابلیس نیست. به همین خاطر بعضی از روحانیان حاضر نیستن با زنها کلمه‌ای حرف بزنن، چون می‌دونن که شیطان توسط حوا و وسوسه‌های جنس ماده موجبات هبوط آدم را فراهم کرد... جذابیتی که شیطان در اختیار زن قرار داده می‌تونه هر مردی را از راه راست منحرف و از فضیلت و تقوا دور کنه. همراه من تکرار کن فرزندم:

ای خداوند، کابوس را از من دور بدار. فکر بد را از سرم بران و شیطان را که وسوسه می‌کند، به خاک سیاه بنشان.

هر دو این دعا را تکرار می‌کنند. نور از روی پدر برانژه گرفته می‌شود.

مری:

پدر؟؟

ژان:

آمین. (سرش را بالا می‌آورد.) ادامه بدید.

مری:

... من عذاب می‌کشم.

ژان:

چی شما را عذاب می‌ده؟

مری:

یعنی شما نمی‌دونین من از چی رنج می‌برم؟

ژان:

رنج حاصل تحمل دردهای که انسان برای بدست آوردن چیزی مهمتر تحمل می‌کنه. ما تمام تمایلات زمینیمون رو رها می‌کنیم تا در جای دیگه

ای به رستگاری برسیم. عشق به خدا بالاتر و برتر از هر خاسته و تمایل  
زمینیه. غایت خداونده و هیچ چیز ارزش نرسیدن به او را نداره...

مری: شما گرم تونه.

ژان: ما در کلیسا جوری تربیت شدیم که به گرما عادت نداریم.

مری: ...

ژان: ارشاد دختری مثل شما کار آسونی نیست.

مری: پدرم می گه شما آینده درخشانی دارین و احتمالا به درجه اسقفی می-  
رسین.

ژان: من زندگیم را وقف کلیسا کردم و معتقدم در لباس راهبی ساده بهتر می-  
تونم به خدا خدمت کنم.

مری: ولی حتما به همچنین آینده ای فکر کردین؟

ژان: اسقف شدن؟

مری: من فکر می کنم شما اسقف خیلی خوبی می شین.

ژان: من به تشویق پدرم به کلیسا رفتم تا به رستگاری برسم نه جاه و مقام.

مری: تا حالا شده از انتخاب پدرتون احساس پشیمونی کنین؟

ژان: ...

مری: اگر راهب نمی شدین چیکاره می شدین؟

- ژان: یک گناهکار رو سیاه.
- مری: مگه همه ما گناهکار نیستیم پدر؟
- ژان: همه ما، اما بعضی از ما به رستگاری امیدوارن. از انتخاب پدرم راضی م وقتی به اینهمه وسوسه‌های شیطانی و گناهان اطرافم نگاه می‌کنم، وسوسه، وسوسه، وسوسه...
- مری: می دونستین صدای شما احساس خیلی خوبی به آدم می‌ده؟
- نوری بر روی پدر برانژه باز می‌شود.
- ژان: بله... پدر.
- برانژه: دعا خوندی؟ توبه کردی؟
- ژان: هر روز و شب!
- برانژه: دوباره با اون حرف زدی؟
- ژان: ... نه پدر!
- برانژه: تو هنوز جوانی برادر ژان. وفادار ماندن به سوگند عصمت کار آسونی نیست. شیطان هزار راه برای تسخیر روح آدمی داره که جنس زن، قویترین شه.
- ژان: چیکار کنم پدر؟
- برانژه: زمانی که بندیکت قدیس همسن تو بود و مثل تو تحت وسوسه شیطانی قرار گرفت. پشت به دنیا کرد و به بیابان رفت... اما گرما و خشکی بیابان هم یاد و خاطره اون زن افسونگر رو از ذهنش پاک نکرد. کار به جای رسید که



نتونست جز اون زن به چیز دیگری فکر کنه ... تا ناگهان در کنار بوته پر خاری به خودش اومد و وجدانش بیدارشد. قبا از تن گرفت، خودش رو روی بوته های خار انداخت و در خارها غلتید. گوشت تنش پاره پاره و خون آلود شد. اما این زخمهای مقدس، جسمش رو از شهوت و روحش رو از وسوسه نجات داد.

ژان: چه دردناک...

برانژه: دردناک اما لازم، جسمت را از وسوسه رها ساز...

پدر برانژه شلاقی را از ردایش در می آورد و به سوی او می گیرد. نور از برانژه گرفته می شود.

ژان: جسمت را از وسوسه رها ساز!!

مری: ... حرف بدی زددم؟

ژان: ... فکر می کردم اگر کسی این حرفها رو بشنوه...

مری: شما که خودتون می دونید، من همیشه تا برگشتن پدرم توی خونه تنهام...  
ما تنهاییم!

ژان: در رو باز کنین... هوا گرمه.

مری: اگه سوگند عصمت خوردین، پس نگران چی هستین؟

ژان: شما این موضوع رو شوخی گرفتین! وفادار موندن به سوگند عصمت کار سختیه و شکستن اون گناهی نابخشودنی!

مری: یه جووری می گین سخته انگار هیچکی تابحال از پشش برنیومده.

- ژان: شما هنوز جونین، فکر نمی‌کنم معنای واقعی عصمت را درک کنین.
- مری: شما هم جونین پدر.
- ژان: ...
- مری: شما تونستین به نفستون غلبه کنین، پس چرا فکر می‌کنین من نمی‌تونم.
- ژان: این کار برای زنها سخت‌تره... اونا آسیب پذیرترن.
- مری: پدر؟ تا حالا زنی تونسته شما رو وسوسه کنه؟... منظورم قبل از پوشیدن این لباسه؟
- ژان: روزی که من رو به کلیسا سپردند یه بچه بودم.
- مری: بعد از اون چی؟ عاشق نشدین؟
- ژان: سوگند عصمت خوردم!
- مری: ولی همه کشیشا به سوگندشون وفادار نمی‌مونن. مثل تمام مردایی که به سوگند زناشویشون وفادار نمی‌مونن.
- ژان: من یه کشیش معمولی نیستم.
- مری: کسی که تا بحال میوه‌ای رو نخورده و مزه‌ش رو نچشیده نمی‌تونه ادعا کنه از اون میوه خوشش نمی‌آد، چون درکی از مزه اون نداره.
- ژان: شما فقط روی عقاید خودتون پافشاری می‌کنین. انگار حضور من اینجا بی-فایدست. (می‌خواهد برود).
- مری: من خیلی هم لجباز نیستم. شاید عقیدم رو عوض کردین پدر.

- ژان: من تمام سعی ام رو کردم.
- مری: اگر به صومعه نرم شما چه آینده ای برای من پیش بینی می کنین؟
- ژان: شما در آینده همسر و مادر خوبی می شین. این برا شما کافی نیست؟
- مری: یعنی این برای خدا بهتر از راهبه گیه؟
- ژان: راه های زیادی وجود داره برای خدمت به خدا. رسیدگی به والدین، مادر خوب، معلم صالح، همسر مهربان...
- مری: ولی من هر شب خواب می بینم که سرورمون عیسی مسیح دست خون- آلودش رو از روی صلیب به سمت من دراز کرده و به من لبخند می زنه.
- ژان: توبه کن...
- مری: تعبیرش، این نیست که من باید وجودم رو به کلیسا هدیه کنم؟
- ژان: توبه کن، توبه.
- مری: کجا پدر؟
- ژان: من دیگه نمی تونم اینجا باشم.
- مری: اونجا اتاق خوابه!... پدر...
- ژان خارج می شود... از سوی دیگه ادوارد وارد می شود... مری برافروخته و هیجان زده است.
- ادوارد: مری!!
- مری: ...

- ادوارد: چرا انقدر آشفته‌ای؟...
- مری: نه...
- ادوارد: مشکلی پیش اومده؟
- مری: ...
- ادوارد: کسی اینجا بوده؟... اتفاقی افتاده!
- مری: نه!... آره... من امروز... پاپا!!
- ادوارد: کسی تو رو ترسونده؟
- مری: نه... من مثل همیشه برای جمع آوری ادویه به کنار برکه رفته بودم.
- ادوارد: خب؟
- مری: کسی رو دیدم که... اون شبیه تمثال‌هایی بود که شما برای کلیسا می-  
تراشید!
- ادوارد: مطمئنی؟... اون شبیه سرورمون مسیح بود؟! چیزی از تو خواست؟ کاری  
انجام داد؟
- مری: شبیه تمثال‌های تراشیده شما در صحن کلیسا... من ترسیدم...
- ادوارد: این یه معجزست، یه مکاشفه مری...

## تکه سوم

- ژان: چی بنویسم پدر؟
- برانژه: نیایش برای شیطان، ساخت اکسیرهای جادویی و درآمیختن با حیوانات نجس.
- ژان: ...
- برانژه: مکتوب کنین! وظیفه ما ثبت شهادت شاهدینه...
- ژان: ...؟
- برانژه: رسالت ما عمل به مصالح جامعه‌ست... نه چیز دیگه.
- ژان: این‌ها فقط یک مشت شایعه‌ست، که هیچ کدوم قابل اثبات نیست.
- برانژه: به خاطر ادعای اون دختر و این همه بدبخت و بیچاره راهی برکه دامنه کوه شدن.
- ژان: ...
- برانژه: نگرانی من، رواج داستان معجزه‌هایه که می‌گن در کنار برکه رخ داده و هجوم مردمی که همه نزورات شون رو به اون مکان می‌برن.
- ژان: ...
- برانژه: تا چند وقت دیگه اعانه‌ها و زوار کلیسای اعظم به یک دهم خودش می‌رسه... تا مورد خشم پاپ و اطرافیان‌ش قرار نگرفتیم باید خودمون به این

غائله خاتمه بدیم. اون دخترک مدعی... مری کالوین. آیا تو در عمرت  
شیطان را دیدی، برادر ژان؟

ژان با تعجب به برانژه نگاه می کند و با حرکت سر نفی می کند.

**برانژه:** همونطور که خدا در همه چیز نهفته، شیطان هم... من به کرات اون رو  
دیده ام و تو هم... شیطان در هر شکلی خودش رو ظاهر می کنه و بیشتر در  
قالب زن... چشمانت را باز کن و بر حذر باش از غفلت و خواب.

**ژان:** خواب!

ژان برمی خیزد و شروع به قدم زدن می کند نور بروی مری باز می شود.

**مری:** اینجا اتاق خابه پدر...

**ژان:** مری... باید پیش شما یه اعترافی بکنم... من روز و شب به شما فکر می کنم.  
تصویرتون از ذهنم پاک نمی شه. انگار تو کوره آتیشم. دارم می سوزم... انگار  
اختیاری از خودم ندارم...

**مری:** ...

ژان برافروخته شده... نور از روی مری گرفته می شود.

**برانژه:** برادر ژان!!... حالت خوبه؟

**ژان:** اون دختر بی گناهه پدر.

**برانژه:** اون باعث این غائله و گرفتاری ها شده، می دونی چه لطمه ای به کلیسا زده؟

**ژان:** ولی ما داریم همه این غائله رو سر اون دختر خراب می کنیم.

- برانژه:** باید با مدعیان و معاندین با اشد مجازات برخورد کرد.
- ژان:** ولی باید در راه خدا رحمت و عطوفت هم داشت.
- برانژه:** ما وظیفه نداریم رحمت خدا را خرج دشمنانش کنیم.
- ژان:** مگه سرورمون در کتاب مقدس نمی‌گه خوشا بحال رحم کنندگان زیرا بر ایشان رحم خواهد شد؟
- برانژه:** تکلیف ما ارزانی رحمت و عطوفت نسبت به مومنین و متوسلین به درگاه خداونده ... با معاندین و ملحدین هم عطوفت؟
- ژان:** مری کالوین ملحد نیست... این فقط یک ظنّه!
- برانژه:** یادت باشه هر زنی یه ظنّه؟ اون با شیطان و عفریته‌ها درآمیخته. تو به چه جراتی ادعا می‌کنی که ملحد نیست؟
- ژان:** من باور نمی‌کنم.
- برانژه:** سرورمون مسیح برای این به زمین هبوط کرد تا کفر و الحاد رو دفع و نابود کنه. وظیفه‌ی ما ادامه راه ایشونه و عدم سختگیری و دقت، مساویه با بیراهی و کفر و الحاد.
- ژان:** فکر نمی‌کنم وظیفه ما اعمال رفتارهای باشه که رنج و عذاب مردم رو بیشتر کنه.
- برانژه:** چه رفتاری؟
- ژان:** من به زور و ارباب در برخورد با متهمین اعتقاد ندارم پدر. فکر می‌کنم این روش، اعتراف به شکست ماست در پیدا کردن حقیقت.

- برانژه:** تنها نشانه شکست ما واگذاری روح یک مسیحی به شیطان لعینه.
- ژان:** هر کسی رو شکنجه کنن مسلما دیر یا زود حاضر می‌شه به ارتکاب هر گناهی اعتراف کنه.
- برانژه:** این ملحدین تمام مقدسات ما را به خطر انداخته‌ان. شخص شاه، حضرت پاپ و حتی نهادهای ما مورد تهاجم این افکار الحادی قرار گرفته. فراموش نکن وظیفه اصلی ما نگهبانی از روح آدمی‌ست، نه جسم فانی بشر... به امید فراهم شدن محیطی برای ظهور مجدد سرورمان مسیح، رسالت ما نابود کردن هر چیزی‌ست که رنگ و بوی شیطانی داره.
- ژان:** باید راهای دیگه‌ای هم برای پیدا کردن حقیقت باشه.
- برانژه:** حقیقت نزد کلیساست و ما به این خاطر به این ردای مقدس ملبس شدیم که در غیاب سرورمان، منجی روح انسانها باشیم. تو که انتظار نداری ما اونها را با کفر و گناه راهی دوزخ کنیم، این چیزیه که تو می‌خای؟ با شمام...  
نور بروی مری باز می‌شود... مری شیطنت آمیز رفتار می‌کند...
- مری:** با شمام! پدر؟ پرسیدم چرا فکر می‌کنین من توان خدمت به خدا رو ندارم؟
- ژان:** اطاعت و تمکین دو شرط اولیه ورود به صومعه‌ست. این چیزیه که در توان شما نیست.
- مری:** اگه من قول بدم مثل شما متین، خاضع و سر براه باشم چی؟
- ژان:** اینها به تنهایی کافی نیست. سوگند عصمت باید سالیان سال حفظ بشه.
- مری:** شما کسی رو سراغ دارید که حافظ این سوگند باشه؟



- ژان: کوچک‌ترین تعهد همه خلفا، راهبان و اسقفان سوگند عصمته، اونها چیزهایی رو رعایت می‌کنن که شما نمی‌تونین تصور کنین.
- مری: اینها شنیده‌هاتونه؟ یا مشاهدات تون؟
- ژان: همه اسقف‌ها و راهبین ارشد ما اینجورین.
- مری: می‌تونین کسی رو اسم ببرید؟
- ژان: خلیفه صومعه ما.
- مری: اسقف برانژه؟! ... بهتون حق می‌دم. من قسم می‌خورم که نمی‌تونم مثل ایشون باشم.
- ژان: مگه شما توان اسقف شدن رو هم درخودتون می‌بینین؟
- مری: فکر نمی‌کنم قدرت کافی برای اسقف شدن داشته باشم. اونهمه می‌گساری و زن‌بارگی من رو بعد یک هفته از پا می‌آره.
- ژان: این حرف‌ها... این حرف‌ها... (نور از مری گرفته می‌شود).
- برانژه: کدوم حرف‌ها؟؟ ... بسیار خب می‌خای الان ازت اعتراف بگیرم تا یه کم از این افکار ناپسند دور بشی؟
- ژان جلوی صندلی پدر برانژه می‌آید. دو زانو می‌نشیند و سرش را پایین می‌اندازد و ردای برانژه را می‌بوسد. پدر برانژه دست راستش را بروی سر ژان می‌گذارد.

## تکه چهار

- مری:** باورم نمی‌شه.
- ادوارد:** دیگه اگه خودتم انکارش کنی کسی باور نمی‌کنه. می‌گن تو همین چند روز، چند نفر از آب چشمه کنار برکه شفا گرفتن.
- مری:** حالا باید چه کار کنیم پاپا؟
- ادوارد:** دعا کن دخترم. (صدای در زدن می‌آید. ادوارد به سوی در می‌رود.) برو.
- مری به اتاق می‌رود. پدر ژان وارد می‌شود.
- ژان:** سلام.
- ادوارد:** پدر ژان فکر می‌کردم ما را طرد کردین. سلام.
- ژان:** دختر شما رو عاقل‌تر از اون می‌دونستم، که همچین ادعای خطرناکی رو مطرح کنه.
- ادوارد:** ...
- ژان:** ادعای اون شهر رو بهم ریخته. بهر حال بهتره از آشنای و ارتباط من با خانواده شما به کسی چیزی نگین چون راه هر کمکی رو به سوی شما می‌بنده و حتا ممکنه سوءظن دیگران رو بیشتر کنه.
- ادوارد:** ....

ژان: من اومدم تا از شما تقاضای کمک کنم. حتما شنیدین که برای پدر برانژه  
حادثه ای رخ داده...

ادوارد: ... مری!! پدر ژان اینجان.

مری می آید. برای لحظه ای ژان و مری به چشمان هم خیره می شوند هر دو کاملاً  
شوکه شده و معذب هستند... کمی سکوت می شود...

ژان: پدر برانژه دچار سانحه شدن. پا شون شکسته. ما همه نگران سلامتی شون  
هستیم محل شکستگی اونقدر چرک کرده که ممکنه عفونت تمام تنشون  
رو بگیره.

مری: می خاین من ایشون رو معاینه کنم؟

ژان: فکر نمی کنم عیادت شما کار درست و عاقلانه ای باشه. ممنون می شم اگر  
بتونین داروی شفابخشی براش بفرستین.

مری: من درمانگرم نه شفا دهنده...

ژان: خوشحالم که اینو از زبونتون می شنوم!

مری: درمان، بدون معاینه؟

ژان: پاش شکسته، تب داره، درد شدیدی آزارش می ده. آیا مورد دیگه ای هم  
هست که باید بدونین؟

مری: رنگ ادرار بیمار هم خیلی مهمه.

ژان: ...

مری: شکسته بند رو خبر کردین؟

ژان: بله.

مری: گفته پای بیمار رو قطع کنین؟

ژان: دقیقا!!

مری به سمت اتاق می‌رود و بعد از لحظه ای با دو کیسه می‌آید.

مری: محتوای این کیسه را توی آب بریزین و اونقدر هم بزنین تا به خمیری

سفت تبدیل‌شه و اون رو روی شکستگی بمالین و با پارچه ببندین. این دارو سموم را از محل زخم خارج می‌کنه... از این کیسه هم شربتی درست کنین و روزی سه نوبت بهش بدید، برای تسکین دردش مفیده... مراقب باشین برعکس استفادش نکنین چون درجا بیمارو می‌کشه.

ژان: من از کجا بدونم محتویات کیسه‌ها درست‌ان؟

مری: !!...

ژان: الان همه می‌دونن که پدر برانژه مفتش پرونده شماست... لطفا درباره کمک

تون به پدر برانژه به کسی حرفی نزنین.

ادوارد: ... پدر؟ شما هم به برکه رفتین؟

ژان: بله.

ادوارد: شفا یافته‌ای رو دیدین؟

ژان: پدر برانژه در دامنه کوه سقوط کرد و پاش شکست.

## تکه پنجم

ادوارد از سطل تکه بزرگی گل بیرون می آورد و روی چهار پایه می گذارد. مشغول ورزش دادنش می شود. مری مانند مدلی بروی چهار پایه ای نشسته و به حرکات ادوارد خیره شده. ادوارد برای ساختن مجسمه اش به مری خیره می شود تا او را بهتر تجسم کند.

ادوارد: موقع کار کردن من حرکت نکن.

مری: این چیه پدر؟

ادوارد: گل.

مری: گل؟

ادوارد: می خام باهاش مجسمه بسازم.

مری: ولی شما همیشه تندیس هاتون رو از سنگ تراشیدین!

ادوارد: تندیس های قدیسین رو ولی ایندفعه می خوام تندیس تو رو بسازم.

مری: ...

ادوارد: من تمام عمرم رو به تراشیدن تندیس های سنگی قدیسین صرف کردم و

این شده عایدم. بذار یک بار اون چیزی رو بسازم که برام عزیزه.

مری: چرا گل؟

ادوارد:

انسانها از خاک آفریده شدن این سخن پروردگارمونه. شاید بخاطر همینه که ما تندیس قدیسین رو از سنگ می‌سازیم این یه جور تمثیله. انگار اونا خاکی نیستن اونا افریده کوه ها هستن و سنگهای فنا ناپذیر.

پدر...

مری:

مری، من الان فقط به تو فکر می‌کنم. به کسی که از همه چیز برام عزیزتره.

ادوارد:

پاپا!!!... می‌شه برام یه چیزی بخونین مثل بچه گی‌ها؟

مری:

چی دوست داری؟

ادوارد:

از کتاب مقدس، اونجاش که می‌گفتین داره تو رو توصیف می‌کنه.

مری:

غزل غزل های سلیمان؟

ادوارد:

می‌خونین؟

مری:

اینک تو زیبا هستی ای محبوب من. با چشم‌هایت این دو کبوتر، از پس برقع چه زیبایی و موهایت مثل گله بزهای ست که بر جانب کوه جلعاد خوابیده‌اند. دندانهایت مثل گله گوسفندان پشم بریده که از شستن برآمده باشند. لبهایت مثل رشته قرمز و دهانت جمیل است و گونه هایت مانند پاره انار. ای محبوب من، تمامی تو زیباست، در تو عیبی نیست. با نگاهی جان مرا شیدا کردی و با گردن آویز هایت بند بر دلم نهادی. ای خواهر و محبوب من محبت‌هایت چه بسیار گوراست. محبت‌هایت از شراب سکر آورتر است و لبخندت حیات بخش‌تر از تمامی مرهم هاست.

ادوارد:

## تکه ششم

مری در سیاهچال بروی نیمکتی نشسته. ژان ایستاده.

ژان: می بینن چی به سرمون اومد؟

....

مری:

ژان: کاش هیچ وقت همدیگه رو نمی دیدیم. فکر نمی کردم دیدارمون این همه

مصیبت ببار بیاره...

...

مری:

ژان: من فقط دستیار پدر برانژه‌ام.

مری: ایشون کجان؟

ژان: بستر بیماری... اون بخاطر این غائله دچار سانحه شد.

مری: حرف‌های مردم این غائله رو راه انداخته.

ژان: همه شهر بهم ریخته.

مری: خبر دارین پدر من رو از کارکردن در کلیسا اخراج کردن؟

ژان: خلیفه صومعه ما خیلی حساس و محتاطه. اون باید از بروز هرگونه رسوایی

و شایعه برای کلیسا جلوگیری کنه... من به دیدن پدرتون رفتم... حالشون

خوبه.

- مری:** ...کمکم می‌کنین؟... من باید بدونم چه کسی من رو متهم کرده.
- ژان:** چنین اجازه‌ای ندارم.
- مری:** پس برا چی تنهایی پیش من اومدین؟
- ژان:** ... درباره رابطه ما، چیزی به کسی می‌گین؟
- مری:** این چیزیه که شما رو نگران کرده؟
- ژان:** من همه ماجرا رو پیش خلیفه ام اقرار کردم. توبه و کفاره دادم. من بخاطر اون کار هر روز در حال توبه و استغفارم.
- مری:** اگه موضوع علنی بشه؟
- ژان:** آماده هر مجازاتی هستم. ولی به شما هیچ کمکی نمی‌کنه... چیزی که ما را به هم پیوند داد هوای نفس بود نه چیز دیگه‌ای. این کار دامن هر دو نفر ما رو لکه دار کرد. حالا باید باقی عمرمون رو با توبه سپری کنیم... نباید کسی من رو اینجا ببینه... واقعا سرورمون مسیح رو کنار برکه دیدین؟
- مری:** من فقط خواستم اون اتفاق رو از پدرم مخفی کنم. مجبور شدم اون حرف رو بزنم تا نفهمه اونروز چرا من بهم‌ریخته و آشفته‌ام. اصلن فکر نمی‌کردم با این حرفم... ژان من دوستت داشتم.
- ژان:** ادامه ندین!
- مری:** من بدنبال مردی مومن بودم، مثل پدرم، تو هم جوون بودی هم با ایمان... ژان... هنوز به من علاقه داری؟...



## تکه هفتم

اتاق تفتیش... پدربرانژه با پای بسته شده بروی نیمکتی نشسته و ژان در کنارش ایستاده است.

ژان: زخم‌تون جووری بود که نگران جونتون بودم. خوشحالم که اون داروها کارساز بود.

برانژه: دعای خیرین و اراده خدای متعال... شفای بیماران با این پمادهای متعفن و تجویز حکیم‌ها حاصل نمی‌شه.

ژان: ...

برانژه: این دختر، مری کالوین را بازداشت کردی؟

ژان: بله.

برانژه: و بازجویی؟

ژان: هنوز نه.

برانژه: درباره مشاهداتش چه نظری دارید؟

ژان: فکر نمی‌کنم ملحد باشه پدر. اون یا دچار توهم شده یا بخاطر خطای دید ادعایی رو مطرح کرده، اون دختر ساده و بی‌گناه به نظر می‌رسه.

برانژه: زن... زن دو دشمن بزرگ و نیرومند داره، شهوت و حس کنجکاو. که در مقابل هیچ کدوم هم تاب مقاومت نداره. به همین دلیل دائماً احساسش بر

عقلش چیره می‌شه و ایمانش به خطر می‌افته. این حتا درباره زنان تارک دنیا و راهبان صومعه هم صدق می‌کنه.

**ژان:** در گفتگویی که باهاش داشتم احساس نکردم افکار کفرآمیزی داشته باشه.

**برانژه:** تجربه به من ثابت کرده به مسائل نباید خیلی ساده و سطحی نگاه کرد... بیارش اینجا...

ژان خارج می‌شود. پدر برانژه کتاب مقدس را باز می‌کند و آیاتی را می‌خواند.

**برانژه:** زنا مکن... لیکن من به شما می‌گویم، هرکس به زنی با شهوت نظر کند،

همان دم در دل خود با او زنا کرده. (مری و ژان وارد می‌شوند، کنار هم، نگران و ساکت در گوشه ای می‌ایستند.) پس اگر چشم راستت تو را بلغزاند آنرا از حدقه بیرون آر، تو را بهتر آن است که عضوی از اعضایت تباه گردد تا آنکه تمام بدنت به دوزخ افکنده شود. اگر دست راستت تو را بلغزاند قطعش کن، تو را مفیدتر آن است که عضوی از اعضای تو نابود شود تا آنکه کل جسدت در دوزخ افکنده شود...

پدر برانژه کتاب را می‌بوسد. آن را می‌بندد و به ژان اشاره می‌کند، ژان بیرون می‌رود. پدر برانژه به مری خیره می‌شود و او را برانداز می‌کند.

**برانژه:** پس شما مدعی هستین که در دامنه کوه و کنار برکه سرورمون مسیح را ملاقات کرده‌این؟

**مری:** ...

**برانژه:** چرا ساکتین؟

**مری:** ...

- برانژه:** شما همه جا شایعه کرده‌این که مکاشفه‌ای داشتین.
- مری:** هرگز.
- برانژه:** امیدوارم... امید دارم هرچه از شما شنیده شده دروغ و تهمت باشه... شما را به جادوگری و ارتداد متهم کرده‌اند.... مری کالوین، شنیدین چه گفتم؟
- مری:** چه کسی من رو متهم کرده؟
- برانژه:** جواب لطفا... شما را به جادوگری و ارتداد متهم کردن.
- مری:** اگه شما اسم شاکی رو از من مخفی کنین...
- برانژه:** جواب لطفا...
- مری:** من ساحره نیستم. برای دعا به کلیسا می‌رم.
- برانژه:** والدینتون چطور؟
- مری:** پدر من مرد مومن و خوبیه اون ماهرترین سنگ تراش کلیساست...
- برانژه:** بود!... ایشون دیگه در خدمت کلیسا نیستن.
- مری:** مادرم تا قبل از مرگش با تجربه و تخصصش با داروهای گیاهی، بیمارها رو درمان می‌کرد.
- برانژه:** ظاهرا شما هم راه ایشون رو ادامه می‌دین.
- مری:** من هر کمکی از دستم بر بیاد برای درمانِ بیماران انجام می‌دم.
- برانژه:** با علوم خفیه و گیاهان سحرآمیز؟...

- مری: نه، با گیاهان معمولی کوهی...
- برانژه: ظاهراً شما تصمیم داشتین وارد صومعه بشین!!... قصدتون؟
- مری: مدتها بود که آرزو داشتم مثل پدرم، خودمُ وقف خدا کنم.
- برانژه: آیا درسته که شما ادعای شفا بخشی داشتین به تقلید از سرورمون مسیح؟
- مری: ...
- برانژه: می‌خاین منکر بشین؟
- مری: ....
- برانژه: ... ترسیدین؟
- مری: ...
- برانژه: می‌لرزین!
- مری: اینجا سرده!
- برانژه: شما به گرما خو گرفتی فرزندم... آیا کسی شما را وادار می‌کرد براش دارو های گیاهی تهیه کنین؟
- مری: من خودم علاقمند بودم با تهیه گیاهان کوهی پمادهای دارویی بسازم و به همه کمک کنم. ولی با این اتهاماتی که به من نسبت دادن، انگار بجای دارو زهر به خوردشون دادم.
- برانژه: نام آن گیاهان؟

مهر گیاه، اکلیل کوهی، درمنه و سیر. حالا مگه جمع کردن گیاهان، کاری  
ملحدانه‌ست؟ مری:

با این جواب‌ها فقط به خودتون ضرر می‌زنین. سعی کنین رضای خدا را  
جلب کنین. برانژه:

این کار چه ضرری به دیگران یا خدا می‌رسونه؟ مری:

داوری اون بعهده ماست... شما این داروها رو به چه مصرفی می‌رسوندین؟ برانژه:

تسکین درد، تب، عفونت... مری:

آیا پیش اومده این گیاهها رو به منظور طلسم کردن دشمنانتون با مو و خون  
اموات مخلوط کنین؟ برانژه:

چه کسی این اتهام‌ها رو بر علیه من مطرح کرده؟! مری:

تکذیب می‌کنین؟ برانژه:

البته که تکذیب می‌کنم. مری:

از این گیاهان به حیوانات هم دادین؟ برانژه:

... بله. مری:

حیوانات رو در هنگام دادن غذا، نوازش هم می‌کردین؟ برانژه:

.... مری:

**برانژه:** شما چطور مدعی هستین که به کلیسا علاقمندین در حالی که عشق و محبتتون را نثار حیوانات می‌کنین؟ اون هم موجوداتی که صاحب روح نیستن؟

**مری:** این‌ها دلایلیه که من رو به کفر و الحاد متهم می‌کنه؟

**برانژه:** اینجا من سؤال می‌کنم نه شما. در کنار برکه چکار داشتی؟

**مری:** داروهای گیاهی می‌چیدم؟

**برانژه:** در شب چطور این کار را انجام می‌دادی؟

**مری:** در شب؟!

**برانژه:** تو رو دیدن و بر علیه‌ت شهادت دادن.

**مری:** دروغه!!

**برانژه:** می‌خاین منکر این همه زواری بشین که در شهر بخاطر ادعای شما به سمت برکه راهی شدن؟... حتما به ما می‌گین که عامل این آشوب و غوغا چه کسیه؟

**مری:** من نمی‌دونم.

**برانژه:** حاضری قسم بخوری؟

**مری:** قسم می‌خورم هرچی گفتم حقیقته.

**برانژه:** اما با این همه اتهام و این تعداد شاکی...

**مری:** من باید چیکار کنم؟

## تکه هشتم

سیاهچال. صدای چکه کردن آب و جیر جیر موش‌های در حال حرکت می‌آید.

ادوارد: باید از کفر و الحاد اعلام براءت کنی، طلب عفو کنی و کفاره پس بدی.

مری: کفاره‌ی کدوم گناه؟

ادوارد: مسئله تو نیستی، مسئله هجوم مردمی که بسمت برکه راه افتادن. نظم شهر بهم ریخته، آگه این وضعیت چند روز دیگه ادامه پیدا کنه همه چیز از هم می‌پاشه! خیلی‌ها به خونه ما اومدن و خواستار دیدن تو هستن، اونا التماس می‌کنن لباس‌های تو رو برای تبرک با خودشون ببرن. آگه با کلیسا همکاری نکنی...

مری: من باید چیکار کنم پاپا؟

ادوارد: به اونها اعتماد کن. پدربرانژه اسقفِ خوبیه... هر چیزی رو که خاست بگو، هر چیز رو نخاست منکر شو، به کلیسا کمک کن تا به این غائله خاتمه بده... به خاطر همه، به خاطر مردمی که فکر می‌کنن تو راهنمای اونهایی نه کلیسا... تنها کاری که باید بکنی اینه که این توهم رو از بین ببری.

مری: ...؟؟

ادوارد: دروغ بگو... دروغ بگو دخترم... دروغ بگو تا خدا به داد ما برسه.

مری: پاپا!... من دروغ نمی‌گم.

ادوارد: به خاطر من، بخاطر خودت، به خاطر مردم.

- ... مری:
- ادوارد: مری. این راه رستگاری شهر و کلیسا و مردمه.
- ... مری:
- ادوارد: عاقل باش دخترم!... مری... خواهش می‌کنم.
- مری: من می‌ترسم پاپا.
- ادوارد: نترس، اراده خداوند با توئه، اراده سرورمون مسیح، دعای همه خیرین.
- مری: پاپا...
- ادوارد: رحمت خدا شامل متوسلین درگاهشه.
- مری: پدر... پاپا!
- ادوارد: دعا کن دخترم. هرچیزی که اراده سرورمون باشه همون می‌شه.
- ... مری:
- ادوارد: داری می‌لرزی؟
- مری: اینجا خیلی سرده... به من تسکین بدین...
- ادوارد: نامت بلند باد. ملکوت تو فرا رسد. اراده تو بر زمین جاری شود. همچنان که بر آسمان ها جاری ست.
- هر دو با هم دعا را می‌خوانند و همچنان تکرار می‌کنند.



## تکه نهم

مری دو زانو بر زمین نشست. ژان و پدر برانژه بر چهار پایه نشسته‌اند.

**برانژه:** امیدوارم هر چه سریع‌تر به گناهانتون اعتراف کنین و به دامن کلیسا برگردین.

**مری:** ....

**برانژه:** به ندای قلبت گوش کن و بدون سرورمون از بازگشت هر بره گم شده به گله، خوشحال و سپاس‌گذاره. غرور رو از خود دور کن در توبه به روی تو بازه... برای آخرین بار می‌پرسم ... می‌خای به گناهانت اعتراف کنی؟

**مری:** باید چی بگم... پدر؟

**برانژه:** اعتراف به تمام اتهام‌ها.

**مری:** من اقدام به جادوگری کردم و همسایه‌هام رو با سحر و جادو طلسم کردم...

**برانژه:** ...

**مری:** حرفای کفرآمیز زدم و به کلیسا و حضرت پاپ توهین کردم... من عشق و وجودم رو صرف حیون‌ها کرده‌ام... در حق کلیسا و خداوند کوتاهی کردم... از شما و محضر کلیسا می‌خام که من رو ببخشید و مورد عفو و رحمت خودتون قرار بدین.

**برانژه:** اقرار می‌کنین با افکار الحادی قصد رسوخ به صومعه و لطمه زدن به نهاد کلیسا را داشتین؟

- مری: بله.
- برانژه: خدا رو شکر فرزندم... مری کالوین، حالا باید نام همدستانتون را اعلام کنین.
- مری: همدستام؟!
- برانژه: برای اثبات ایمان راستین و نیت خیرتون باید همدستانتون را معرفی کنین.
- مری: ولی من که همدستی نداشتم.
- برانژه: چه گروه و دسته‌ای شما را وادار به این کارها کرده؟ از چه کسانی دستور می‌گرفتین... با چه کسانی اقدام به این کار می‌کردین؟
- مری: هیچ کس، پدر.
- برانژه: پس این جمعیت و این غائله رو کی داره هدایت می‌کنه.
- مری: من از کجا بدونم؟ خودشون، باورهاشون.
- برانژه: پس چرا دارن تو رو صدا می‌کنن؟ ما فقط به شرطی می‌تونیم گناهای تو را مورد ببخشیم که کامل اعتراف کنی مری کالوین.
- مری: من به هر چه خاستین اعتراف کردم. دیگه از من چی می‌خاین؟
- برانژه: دلایلی که ایمانتون را به کلیسا ثابت کنه.
- مری: من همه چیز رو گفتم.
- برانژه: من می‌خام روحت رو از گناه پاک کنم.
- مری: اینطوری روحم پاک می‌شه؟

**برانژه:**

تو با این کار گناهکارهای ناشناخته رو معرفی می کنی، تا روحشون رو از عذاب دوزخ نجات بدی...

**مری:**

پدر من هرگز به کسی خیانت نکردم! این رو می تونین از برادر ژان پرسین. ایشون من و خانوادم رو خوب می شناسن.

مری به ژان خیره می شود ژان ترسیده و ناخود آگاه سعی می کند بلند شود.

**برانژه:**

بشین برادر!... تو می دونی اگر این موضوع رو دیگران می فهمیدن، چه بلایی به سر باورهای مردم می آوردی؟!... رابطه‌ی نامشروع یک کشیش دومنیکن و شایعه‌ی یک معجزه‌ی کذب، یعنی اعلام رسمی فساد کلیسا... کدوم راه بهتره؟! نابودی مقدسات یک جامعه، یا مجازات یک مشیت خطاکار؟!... تو هنوز جوونی و خام... من وقتی همسن تو بودم محاکمه مردی رو به عهده‌ام گذاشتن که گناهش ترجمه‌ی یک متن یونانی بود. خلیفه ما خواست اون مرد رو محکوم به ارتداد کنم، ولی من تبرئه‌اش کردم!... می دونی چرا؟ چون بجای مصالح، به قلبم رجوع کردم... خلیفه من رو بخاطر این کوتاهی، متهم به ارتداد کرد. من رو به زندان انداختن، شکنجه دادن تا مجبور شدم به خطای خودم اعتراف کنم... اون مرد رو به صلیب بستن و آتش زدن اما... من هنوز زنده‌ام... هیچ عقل سلیمی، یک اشتباه رو دوبار تکرار نمی کنه!... در هر شکلی این دختر در این غائله متهم اوله ولی اگر به ما کمک کنه تا گناهکارهای دیگه جرمشون رو بپذیرن، با کمترین لطمه به خودش و ما این مسئله فیصله پیدا میکنه... وقت زیادی نداریم... تو حاضری به ما کمک کنی یا نه؟ مری کالوین...

...

**مری:**

## تکه دهم

### سیاهچال.

ژان: مری... خودت شاهی که من دارم با تمایلاتم مبارزه می‌کنم. آبروی کلیسا و فرقه ما، چیزی فراتر از امیال و خواسته‌های ماست.

...

مری:

ژان: این آخرین اعتراف رو بخاطر همه ما انجام بده!... خیلی‌ها منتظرن که تو به ختم شدن این غائله کمک کنی! همه ما می‌خایم بهت کمک کنیم.

...

مری:

ژان: فقط تو نیستی که در لبه پرتگاهی. خونه‌وادت، آبروی کلیسا و ایمان مردم در معرض خطر!

مری: می‌دونستی نعنای کوهی و برگ استوخودوس باهم عطری بوجود می‌آرن که آدم رو مست می‌کنه!... بوی دارچین هم بی‌نظیره ولی وقتی با استوخودوس ترکیب می‌شه بوی بدی می‌ده! عجیب نیست؟!

ژان: مری بس کن... این حرفا مشکل تو رو حل نمی‌کنه. بخاطر ما... من... خودت رو نجات بده.

مری: ژان، وقتی بهار بارون می‌آد، زیر درخت نارنج پناه گرفتی؟ بوی بهار نارنج زیر بارون آدم رو به همه چیز امیدوار می‌کنه!... کاش اینجا یه کم بوی بهار نارنج می‌داد...

ژان:

مری... خاهش می کنم... اگه نپذیری می کشت.

مری:

... بوی روزماری تو رو یاد چی می ندازه؟... من همیشه یاد جنگل می افتم  
وقتی توی خونه تنهام کمی رزماری بو می کنم، بوی تموم جنگل می پیچه  
تو سرم...

ژان:

هنوز می خای بدونی بهت علاقه دارم یانه؟...

مری:

نمی دونم چرا امروز هوس کردم یه چیزی بو کنم که گم بشم تو بچگیم،  
مثل روزهایی که بابام بوی خاک و تراشه های سنگ می داد. مثل لباس های  
مادرم که همیشه پر بود از عطر گیاهای کوهی... ژان، فکر می کنی تراشه  
های سنگ و گیاهای کوهی باهم چه بوی دارن؟

(ژان دو زانو می نشیند و دامن مری را مانند یک ردای مقدس می بوسد مری دستش  
را بروی سر ژان می گذارد. گویی او را تعمید کرده است. ژان برمی خیزد و می رود... مری  
در انتهای صحنه ایستاده... از سوی دیگر ادوارد با سطلی در دست به سمت ژان می آید  
بی رمق و ملتمسانه.)

ادوارد:

پدر؟ پدر ژان؟... حداقل اجازه بدین بعنوان یادگاری خاکسترهای دخترم رو  
جمع کنم و با خودم به خونه ببرم... شاید بتونم ازش مجسمه ای بسازم.

ژان:

...

ادوارد:

پدر؟؟ سرورمون مسیح مردها رو زنده می کرد، چطور کلیسای امروز در  
پیروی از ایشون زنده ها رو به کام مرگ می فرسته؟

ژان مغموم به جلوی صحنه می آید. پدر برانژه نیز همزمان با او به جلوی صحنه می آید  
هر دو دستان خود را مانند دعا و درخواستی به سوی آسمان می گیرند ژان مغموم و  
مردد است.

ژان:

نامت... نامت بلند... نامت...

برانژه:

نامت بلند باد، که ما را از گزند شیاطین محافظت می‌کنی. جسم این بنده گنهکار را به خرمن آتش می‌سپاریم. باشد که روحش قرین رحمت بی-کرانت قرار گیرد. باشد که ملکوت تو فرا رسد و اراده تو بر زمین جاری شود. همچنان که در آسمان جاریست. آمین.

ژان و برانژه خیره ایستاده‌اند. در انتهای صحنه مری مانند مسیح مصلوب بروی صلیب رو به تماشاگران است... در کناری - مانند صحنه چهار- ادوارد در حال ساختن مجسمه گلی مریست چهار پایه مری خالیست. ادوارد گویی او را تجسم می‌کند و با او حرف می‌زند...

ادوارد:

اینک تو زیبا هستی ای محبوب من. با چشم‌های این دو کبوتر، از پس برقع چه زیبایی و موه‌های گله بزهاست که بر جانب کوه جلعاد خوابیده‌اند. دندان‌های گله گوسفندان پشم بریده ایست که از شستن آمده‌اند. لب‌های رشته‌ای قرمز و دهانت زیباست و گونه‌های پاره انار... ای محبوب من، تمامی تو زیباست، در تو عیبی نیست با نگاهی جان مرا شیدا کردی.

پایان ۱۳۸۸ - ۱۳۹۴

عزایل (نام دیگر شیطان) در عهد عتیق به بزی گفته می‌شد که کاهن‌ها در روزی خاص به کفاره گناهان قوم قربانی می‌کردند.